



شرق و غرب؛ علم غربی معرفت جاهلانه است

اروپاییان متجدد یا حداقل برخی از آنها، بسیار مشتاق اقرار به جهلشان هستند و شاید چنین اقراری برای عقل انگاران استدلالی امروز با سهولت بیشتری نسبت به پیشگامانشان انجام گیرد.

گروه دین و اندیشه: اروپاییان متجدد یا حداقل برخی از آنها، بسیار مشتاق اقرار به جهلشان هستند و شاید چنین اقراری برای عقل انگاران استدلالی امروز با سهولت بیشتری نسبت به پیشگامانشان انجام گیرد.

ممکن است بپرسیم: این #171& عملی؛ که غرب شیفته آن شده دقیقاً چیست؟ یک هندو لب عقیده همه شرقیانی را که با این علم مواجه شده‌اند را به صحیح‌ترین شیوه بیان داشته است: #171&؛ علم غربی معرفت جاهلانه است. این تعبیر به هیچ وجه یک عبارت متناقض نیست و آنچه از آن مراد می‌شود این است: این علم اگر کسی بر علم بودن آن اصرار دارد، معرفتی است که کمابیش واقعیت دارد، چرا که در یک حوزه نسبی معتبر و مؤثر است؛ اما معرفتی است که به طور ناامید کننده‌ای محدود و از امور اساسی غافل است، معرفتی که همانند هر چیز دیگری که به ویژه به تمدن غرب تعلق دارد، فاقد یک اصل است.

علم آن گونه که در تصور معاصران ماست، چیزی بیش از بررسی پدیدار محسوس نیست و این بررسی در تقبل و انجام به چنین شیوه‌ای است که، تأکید می‌کنیم، نمی‌تواند و اصل به هیچ اصلی مربوط به یک مرتبه بالاتر باشد؛ درست است که با نادیده گیری مصمم هر آنچه ورای حوزه فهمش قرارداد، خود را در حوزه متعلق به خودش کاملاً مستقل می‌سازد، اما این استقلال مورد مباحثات آن صرفاً به واسطه محدودیت خود علم ممکن می‌گردد. به این هم بسنده نمی‌کند و تا حد انکار آنچه نسبت به آن غافل است پیش می‌رود چرا که تنها به این طریق است که می‌تواند از اقرار به جهل اجتناب کند؛ یا، اگر جرأت این را ندارد که با عین این کلمات به انکار وجود اجمالی آنچه در حیطه‌اش وارد نمی‌شود، بپردازد، حداقل به نفی کامل امکان شناخت این امور می‌پردازد، که به همان نتیجه می‌انجامد و این ادعا را دارد که فی حدّ ذاته دربردارنده هر آن چیزی است که می‌تواند شناخته شود.

#171& دانشمندان؛ اغلب با تکیه نا آگاهانه بر فرضی غلط، همانند آگوست کنت، تصور می‌کنند که انسان در شناخت هرگز چیزی به جز شرحی برپدیدار طبیعی را دنبال نکرده است، می‌گوییم نا آگاهانه چون آنها ظاهراً توانایی درک چیزی جز این فرض را ندارند و به این جهت نیست که ما آنها را سرزنش می‌کنیم بلکه صرفاً به جهت قصد بازداشتن دیگران از داشتن به کارگیری قوایی که خود فاقد آنند است. آنان همانند نابینایانی هستند که اگر خود نور را انکار نمی‌کنند، حداقل وجود بینایی را انکار می‌کنند تنها به این دلیل که خود فاقد آنند.

اظهار اینکه ورای پدیدار محسوس نه تنها امری #171& ناشناختنی؛ هست و بلکه (به قول اسپنسر) امری #171& ناشناختنی؛ هست و تبدیل یک ضعف عقلانی به مانعی که گذر از آن ممکن نیست، چیزی است که تا پیش از آن هرگز کسی همانند آن زمان کسی نشنیده بود که اظهار جهل به دستور کاری برای اندیشیدن و یک اصل اعتقادی تبدیل شود و به طور کاملاً آشکاری آموزه‌هایی را که این امر با آن شناخته می‌شود به #171&؛ لاداری گری؛ عنوان بندی کنند و فراموش نشود که این افراد نه شکاک هستند و نه می‌خواهند که شکاک باشند؛ اگر شکاک بودند یک منطق معینی در رویکرد آنها می‌بود که آن را موجه می‌ساخت؛ اما به عکس آنها شیفته‌ترین معتقدان به #171& علم؛ و مشتاق‌ترین افراد در تحسین #171& عقل استدلالی؛ هستند.

آنچه می‌تواند عجیب‌تر به لحاظ آید برتر از هرچیز قرارداد عقل استدلالی، برای اظهار پرستشی واقعی امری متناقض است و اگر آنچه آن را مورد توجه قرار دادیم، عهده دار توضیح آن نمی‌شویم؛ این رویکرد به ذهنیتی اشاره دارد که هیچ ارتباطی با ما ندارد و توضیح تناقضاتی که به نظر می‌رسد ذاتی #171&؛ نسبی انگاری؛ در همه اشکال آن است، بر عهده ما نیست.

ما نیز می‌گوییم که عقل استدلالی نسبی و محدود است اما هرگز آن را مترادف با تمامی قوه عاقله نظر نمی‌دانیم، به آن به مثابه دون مرتبه‌ترین بخش قوه عاقله نظر می‌کنیم و در قوه عاقله امکانات دیگری می‌بینیم که به ورای عقل استدلالی می‌رود. بنابراین به نظر می‌رسد که اروپاییان متجدد یا حداقل برخی از آنها، بسیار مشتاق اقرار به جهلشان هستند و شاید چنین اقراری برای عقل انگاران استدلالی امروز با سهولت بیشتری نسبت به پیشگامانشان انجام گیرد اما این تنها مشروط به این است که هیچ کس دیگری حق دانستن آنچه آنها خود نمی‌دانند نداشته باشد، ادعای محدود بودن آنچه هست و یا تنها محدود ساختن بنیادی شناخت، حالت دیگری از روح نفی کننده‌ای که همانا مشخصه دنیای متجدد است روح نظام مند نیست زیرا یک نظام اساساً مفهومی بسته است و با روح خود فلسفه وحدت یافته است، مخصوصاً از کانت به بعد که خواستار محبوس کردن کل معرفت در قیود نسبیت بود، این جسارت را به خرج داد تا در عباراتی چنین بیان دارد که: فلسفه وسیله‌ای برای توسعه معرفت نیست بلکه قاعده‌ای برای محدود کردن

آن است که معنای حاصل از این عبارات این است که کارکرد عمده فلاسفه تحمیل حدود تنگ فهم خودشان بر همه است.

علت اینکه فلسفه جدید با جایگزینی کامل¹⁷¹؛ مذهب اصالت نقد¹⁷¹؛ و یا¹⁷¹؛ نظریه شناخت¹⁷¹؛ با خود معرفت خاتمه می‌یابد، همین است و همچنین علت اینکه بسیاری از نمایندگان فلسفه متجدد مدعی هیچ عنوانی بالاتر از¹⁷¹؛ فلسفه علمی¹⁷¹؛ یا به عبارتی دیگر، هماهنگی محض با نتایج عمومی‌ترین علم برای آن نیستند، علمی که این فلسفه حوزه آن را تنها حوزه‌ای می‌داند که برای قوه عاقله دست یافتنی است. همین است. در این شرایط فلسفه و علم از هم متمایز نمی‌شوند و در حقیقت واقع از زمان پیدایش عقل انگاری استدلالی، آنها تنها امکان برخورداری از یک واحد از معرفت را نمایندگی کرده‌اند آنها تنها به واسطه خود همان روح واحد علمی بلکه روح¹⁷¹؛ علم انگار¹⁷¹؛ می‌خوانیم.